

دوراسی

در ذهن تاریخ نگار

داشته‌اید از این که تنها به زندگی شخصی او بپردازید منزجر بودید، چگونه نظر خود را تأمین گردید؟ او به من دیدگاه آزادی ارائه کرد. در خلال دفعاتی که به دیدارش رفتم سعی کردم متقاعدش کنم که نمی‌خواهم روی یک طرح صرفاً ادبی کار کنم بلکه نقشه‌ام انجام یک کار تاریخی است. به او گفتم مایلیم که نقش شخصیت‌ها و تمامی عناصر موجود در آثار و زندگی‌اش را دریابیم. او پذیرفت و من در دفعات متعددی با او به گفت‌وگو پرداختم.

کتاب شما واکنش‌های متفاوتی را برانگیخته است، از جمله باعث ناراحتی و مخالفت‌هایی از سوی هواداران دوراس و نیز مخالفان وی گردیده است. فکر می‌کنید دوراس اگر زنده بود با خواندن کتاب شما چه واکنشی بروز می‌داد؟

فهمیدن‌اش غیرممکن است. آن چه که می‌دانم این است که مرگ او مرا بسیار غمگین کرد و نقشه‌ام را برای نگاشتن کتابم کاملاً برهم ریخت. هنگامی که او فوت کرد من دیگر سه‌چهارم کتاب را نگاشته بودم، اما همه را دور

شما تاریخ‌نگار هستید، چرا به جای مارگریت دوراس یک شخصیت تاریخی را انتخاب نکردید؟
مارگریت دوراس برایم شخصیتی بسیار جالب و جذاب بود، چرا که زنی بسیار ماجراجو بود که در تمامی رخدادهای مهم و سرنوشت‌ساز حیات فرانسه در قرن حاضر که اینک رو به پایان است - سال ۱۹۹۸ - به طور مستقیم شرکت می‌یافت. به عنوان یک تاریخ‌نگار آن چه که بیشتر باعث جذب من به این موضوع می‌گردید اشتیاق و لذت به انجام رساندن این اثر در زمان حیات وی بود. قبلاً مقالات و مطالعات زیادی را که درباره‌ی اثر وی موجود است، دیده بودم، اما تقریباً هیچ‌کدام از آن‌ها به بیان نقش تاریخی آثار دوراس نپرداخته بودند، به علاوه می‌خواستم مرجع تاریخ زنان قرون ۱۹ و ۲۰ باشد، مایل بودم چند و چون درگیری ایدئولوژیک و سیاسی زن نویسنده‌یی در زمانه‌ی خودمان را دریابم.

شما زمانی به این کار مبادرت کردید که دوراس هنوز در قید حیات بود و همه از مخالفت او با طرح زندگی‌نامه‌اش آگاهی داشتند. شما نیز اذعان

مصاحبه با لور آدلر

Laure Adler

ترجمه رامین مولایی

یکی از رخدادهای ادبی

پاییز سال ۱۹۹۸ میلادی، انتشار

زندگی‌نامه‌یی بود که مورخ و روزنامه‌نویس

خانم لور آدلر Laure Adler

در آن به زندگی

و آثار مارگریت دوراس پرداخته بود.

کتاب حاوی تصویری دقیق، ژرف و صادقانه

از نویسنده‌یی است

که آثار گوناگون او

-زمان، آثار تئاتری و سینمایی -

ویژگی یکتا در ادبیات

فرانسه دارد، و نیز سرشار از ناگفته‌های

زندگی نویسنده است.

سرنوشت زنی آتشین مزاج و تندخو که

در تمامی مبارزات زمانه خود

ایفای نقش کرده و در تمامی طول

قرن بیستم ظهوری تازه و با نشاط دارد.

گفت‌وگویی را که می‌خوانید

نظرات آدلر تاریخ‌نگار

درباره دوراس نویسنده است:



ریختم و از نو شروع کردم. اولاً برای این که مرگ وی ارتباط مرا با این اثر متحول ساخت، ثانیاً برای این که بتوانم از اسناد و مدارکی که از خود بر جای گذاشته بود بهره بگیرم، یعنی آن چه که مرا قادر می ساخت تا این اثر را به شیوه دیگری تنظیم کنم. فکر می کنم که او از شیوه و نگرش آزادانه نگارش این کتاب قدردانی می کرد و اکنون از نتیجه کار کاملاً راضی هستم و همان طور که از آغاز سعی بسیار داشتم تا در ارتباط با زندگی و آثارش وفادار باشم و با رضایت او به پایان اش ببرم.

با این که شما با مارگریت آلفت خاصی داشتید اما آن چه موجب تحسین می شود این است که شما هاله ای از تقدس پیرامون تصویر وی ترسیم نکرده اید و همچنین هر چند که به بازخوانی نقاط تاریک شخصیت وی پرداخته اید او را تکفیر نکرده اید. چگونه به این توازن دست یافتید؟

فکر می کنم که یک زندگی نامه نویسی باید سعی در روشننگری تمامی جوانب شخصیت مورد نظرش داشته باشد. همانند یک کارگردان صحنه در تئاتر زندگی نامه نویسی سعی در درک فرد مورد نظرش از درون دارد بدون آن که قضاوتی درباره او بکند. از طرفی من یک رابطه شخصی با مارگریت داشتم این رابطه می توانست مانع کار من گردد. اما من سعی کردم تا از آن به عنوان یک امتیاز بهره بگیرم. من او را می شناختم و به او علاقه مند بودم، از سخاوت طبع، شادی و حساسیتی که داشت آگاه بودم، همین طور از آسیب هایی که زندگی بر او وارد ساخته بود نیز اطلاع داشتم. بنابراین علی رغم تضاد درونی، سعی می کردم این رابطه شخصی را در تحقیق خود دخالت ندهم تا در تفسیر من از زندگی وی برای جامعه اثرگذار نباشد، اجتماعی که سوالات بسیاری راجع به زندگی و سرشت وی داشت، و هنوز هم می دانم که کاملاً به حقیقت وی دست نیافته ام، حقیقتی ظریف، حساس و غیر قابل دسترس. طی تحقیقاتم دائماً به سبب پیچیدگی او و زندگی اش سردرگم می شدم و به همین علت در ارائه شناخت کامل از پیچیدگی های درونی او محدودیت داشتم چرا که بعداً خواننده اش از خلال گفته های متناقض و متعدد وی و به زعم خود شخصیتی جداگانه از او خواهد ساخت، بنابراین زندگی نامه های بسیاری از دوراس می توانند نوشته شوند. من تلاش کرده ام حتی الامکان ساده و صمیمی باشد همانند رابطه او و من.

فکر می کنم شخصیت های زن نشان شده با عشق و آسیب دیده از تنهایی و مهجوری، دنیای دوراس را

بهتر بیان می کنند تا مردان؟

کاملاً درست است. زنان شخصیت های اصلی رمان های دوراس هستند و او آن ها را در سه تصویر بی ریزی کرده

است: محور آن ها «لول وی. اشتاین» Le ravissement de Lol V. Stein, 1964 ، زن سائل El Viseconsul و آن مری 1974 India Song. این سه شخصیت در سنین مختلف، طبقات اجتماعی متفاوت و زادگان سرزمین های گوناگون شیرازه اصلی آثار دوراس را می سازند. همین طور در شخصیت های مرد او، جنبه های زنانه بسیار وجود دارند. موجوداتی نحیف و ظریف، شکننده، عصبی مزاج و درگیر با احساسات مالیخولیایی و تضادهایی درونی که آن ها را به زنان پیوند می دهند.

و شخصیت مادر؟

مادر بدون تردید پایه و اساس آثار دوراس است، اما نه فقط تصویری تخیلی و ذهنی. به عقیده من او از طریق ادبیات خلاء عدم عشق به مادرش را پر می کند و به او دست می یازد و نزدیک تر می شود، برای فهمیدن این که او چه کسی بود. مایل بود که عشق به مادرش را با کتاب هایش بیان کند، بیش از همه در کتاب «سدی در برابر اقیانوس آرام» یک ستایش و آواز مذهبی حقیقی در نثای مادر و منزلت وی.

مارگریت دوراس بیش از هر نویسنده دیگری از زندگی خود به عنوان موضوع اصلی آثارش بهره می جست، این نیاز او به کشف مجدد زندگی اش از کجا نشأت می گرفت؟ فکر می کرد که بتواند از خلال داستان هایش به حقیقت زندگی خود دست یابد؟

برعکس، برای او وسیله به فراموشی سپردن حقیقت زندگی اش بود. برخلاف اکثریت مردم که تلاش می کنند به ریشه های حقیقی خود دست یابند، مارگریت دوراس می نوشت برای هر چه تیره و تار کردن و گل آلود کردن

آن. به همین دلیل نوشتن این زندگی نامه برای من بسیار دشوار بوده است. هر چه وقت بیشتری می گذشت و دوراس به مرگ نزدیک تر می شد، چهره های متفاوت او که در کتاب هایش نقش بسته بودند بیشتر به او شباهت و همسانی می یافتند.

چه زمانی او به یک نویسنده سرشناس بدل گشت؟

در دوران جوانی، «عاشق» (برنده جایزه گنکور ۱۹۸۴) توفیقی جهانی یافت و میلیون ها جلد از آن به فروش رسید. اما دیر هنگام راهش را یافت. در سال ۱۹۵۰ با انتشار «سدی مقابل اقیانوس آرام» نامزد دریافت جایزه گنکور گشت. تمامی مطبوعات از آن سخن گفتند و فروش خوبی هم داشت، از همان زمان دوراس هنگامی خاص و همیشگی در ادبیات فرانسه به خود اختصاص داد. او همچنین درام نویسی، فیلمساز و روزنامه نگاری شهیر و بسیار صاحب نظر بود و همین ها بود که او را بدل به شخصیتی بنیادی و ماندگار در تاریخ فرانسه معاصر ساخت.

نسل های آینده از آثار مارگریت دوراس چگونه یاد خواهند کرد؟

نامه های فراوانی از جوانان بین هفده تا بیست و پنج سال دریافت می کنم که آثار دوراس آن ها را مجذوب کرده است. بسیاری از آنان کتاب های او را لایه لای این زندگی نامه که به او پرداخته است، یافته اند. این نسل جوان یک چیز را در نامه های خود بیان می کند: عشق، غیر ممکن بودن عشق ورزیدن. مارگریت دوراس از اندوه مالیخولیایی عشق به سبکی بسیار ساده و ناب و همچنین صریح سخن می گوید، سخنی که ابدیت را هدف می گیرد.

زن و مرد در آثار دوراس

- مرد**
- موجوداتی نحیف
- و ظریف، شکننده،
- عصبی مزاج
- و درگیر
- با احساسات مالیخولیایی
- و تضادهای درونی
- که آن ها را
- به زنان پیوند می دهد.
- در شخصیت های
- مرد آثار دوراس
- جنبه های زنانه
- بسیاری
- وجود دارد
- سه شخصیت**
- متفاوت**
- از زن در آثار**
- دوراس لول وی. اشتاین /**
- زن سائل**
- و آن مری**
- با سنین مختلف،**
- طبقه اجتماعی متفاوت**
- و زادگان**
- سرزمین های مختلف،**
- آسیب دیده**
- از تنهایی**
- و مهجوری**

نویسنده فردریک - ایوژانه
Frédéric-Yves Jeannet
ترجمه رامین مولایی



کتاب C'est Tout
(همین، تمام)
آخرین اثر
دوراس است که
پس از مرگش
انتشار یافت.
این اثر
وصیت نامه‌ی تند
و خشن است که
نویسنده
در هر صفحه آن
مرگ خودش را
بروز می‌دهد.

نباید مرگ جرأت کند خاطره آخرین روزهای مارگریت دوراس

مشکلاتی که برای انجام مصاحبه داشتم نه او و نه دوستش «یان آندره» را مقید نمی‌ساخت. وی مردی به مراتب جوان‌تر از او بود که اصلی‌ترین نقش اجتماعی‌اش حمایت و محافظت از مارگریت در مقابل دنیای خارج بود، در برابر روزنامه‌نگارانی که به واسطه اطلاع از ریشه عمیق محبوبیت او در جامعه دائماً برای جویا شدن نظر وی پیرامون مسائل سیاسی و حتی موضوعات پیش‌پا افتاده و بی‌ارتباط با حرفه‌اش مانند «تور دو فرانس» (مسابقه دو چرخه سواری دور فرانسه)، فوتبال یا خودکشی یک پسر بچه و... مزاحم او می‌شدند. او همچون الهه‌ی، با سخاوتمندی و گشاده‌دستی وقت خودش را در اختیار آن‌ها می‌گذاشت، شخصاً به تلفن‌ها جواب می‌داد، به تمام مراجعات پاسخ می‌گفت، به همین دلیل باید مراقب او می‌بودند. او در مورد وقت خود و عقایدش بسیار سخاوتمند بود. او زنی به غایت آزاد بود، در نوبسندگی و به همان گونه در زندگی (و هر دوی آن‌ها بسیار مغشوش و پرتنش بودند). گمان می‌کنم که واژه «آزادی» بهترین بیانگر اوست. خاطره بسیار تأثیرگذار - جدای از استقبال و احوالپرسی بسیار گرم و صمیمانه‌اش - سخاوتمندانه و آزاداندیشی

گفت‌وگوی من با مارگریت دوراس در اوایل آوریل سال ۱۹۹۴ برای مجله «لاخورنادا سمانال La Jornada Semanal» به یکی از آخرین مصاحبه‌های او بدل گشت. انجام این گفت‌وگو برای او به علت بیماری بسیار مشکل بود. می‌گفت که دیگر زمان مرگش فرارسیده اما از سویی دیگر مشغول تکمیل اثرش نیز بود. آخرین کتاب‌هایش به خصوص تلاشی بودند در التیام بخشیدن و آرام ساختن اضطراب به جای مانده از دوران کودکی‌اش و نیز تصویری از مکنونات ذاتی او. «مرگ» مفهومی بنیانی در تمامی آثار او که از سال ۱۹۸۲ - زمان انتشار بدی مرگ - به بعد نگاشت، دارد. «بدی مرگ» داستان کوتاهی است که بر مبنای مفهوم مرگ نوشته شده است.

آنچه که من به وضوح به یاد دارم، دست‌های اوست؛ لرزش دست‌ها و صدای دورگه و خشن‌اش. هر جایی که قرار می‌گرفت دست‌هایش را بر روی جایی محکم قرار می‌داد. روی میز، دسته صندلی و روی زانوهایش تا آن‌ها را که به خاطر نرسیدن الکل و نکشیدن سیگار می‌لرزیدند، مهار کند. (موفق شده بود که اعتیادش را به این دو ترک کند)، جالب این جاست که

بی‌پایان او بود. قبل از عزیمت به پاریس نیم ساعت تلفنی برای ترتیب دادن مصاحبه با هم صحبت کردیم بدون آن که آشنایی قبلی بین‌مان وجود داشته باشد. (یکی از بخش‌های مصاحبه‌ی که بعدها در مجله به چاپ رسید حاصل همین مکالمه و نیز تلفن‌های بعدی بود. گفت مایل است تا با من از کتاب بسیار تازه‌اش با عنوان «نوشتن» صحبت کند و هنگامی که به او گفتم از مکزیک با او تماس گرفته‌ام سوالات زیادی از من کرد. مایل بود بداند که در ایالت «چیپاس» چه اتفاقاتی روی می‌دهد، از من پرسید که استقبال از کتاب‌هایش در مکزیک چگونه است؟ در پاریس راجع به کتاب ماقبل آخرش یعنی همان «نوشتن» با هم گفت‌وگو کردیم. از رنج، شادی و به طور غیرقابل قیاسی، از نوشتن صحبت می‌کرد. نوشتن برای مارگریت دوراس همه‌چیز بود امری بسیار مهم، همچون غذا خوردن و حتی مهم‌تر از زندگی خودش! و بدون هیچ تردیدی از مرگ خود سخن می‌گفت.

چیزی را که از سال‌ها قبل بارها بر آن تأکید داشت، تکرار می‌کرد، از مردنش می‌گفت و این که شاید او هیچ‌گاه نمیرد چرا که جوهره اصلی او در کتاب‌هایش باقی خواهد ماند.

او همچنین به من گفت یگانه کاری که مایل است بتواند تشریح و بیان‌اش کند واقعیت خود نویسنده‌اش بود. نقش «نوشتن» برای او بسیار بنیادی و پایه‌ی بود، و باقی وجودش را حول آن به گردش و حیات وامی‌داشت. در ماه نوامبر همان سال شروع به نوشتن کتابی کرد که می‌رفت تا آخرین اثرش باشد، اثری تقریباً پس از مرگ خودش با نگاهی مختصر به زندگی روزانه نویسنده (در طول حدوداً یک سال تا ماه اوت) که مرگ خودش را در هر صفحه آن بروز می‌دهد و نویسنده با هر صفحه تحلیل می‌رود و ناپدید می‌شود، اثر در واقع وصیت‌نامه‌ی تند و خشن است. این کتاب بعد از مرگ دوراس در پاریس تحت عنوان C'est tout (همین، تمام) انتشار یافت. فرازهایی از آن را بخوانیم!

... احساس می‌کنم که تمام شد.

باید زندگی را هدف داشت، نباید مرگ جرأت کند

آن همه چیز است، همه چیز که باید بگویم...

من آسیب دیده‌ام

... در اولین روز ماه اوت ۱۹۹۵ صفحه آخر را چنین

می‌نگارد:

گمان می‌کنم پایان یافت، که زندگی‌ام خاتمه یافته

است.

دیگر من چیزی نیستم

وجودم ترس آور است

دیگر نمی‌توانم نمایش را ادامه دهم.

سریع نگاهی می‌اندازند.

دیگر دهانی ندارم و نه چهره‌ی.